

### عیسی در حضور پیلطس

<sup>1</sup> پس تمام جماعت ایشان برخاسته، او را نزد پیلطس بردند. <sup>2</sup> و شکایت بر او آغاز نموده، گفتند: این شخص را یافته‌ایم که قوم را گمراه می‌کند و از جزیه دادن به قیصر منع می‌نماید و می‌گوید که خود مسیح و پادشاه است. <sup>3</sup> پس پیلطس از او پرسیده، گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟ او در جواب وی گفت: تو می‌گویی. <sup>4</sup> آنگاه پیلطس به رؤسای کهنه و جمیع قوم گفت که: در این شخص هیچ عیسی نمی‌یابم. <sup>5</sup> ایشان شدت نموده، گفتند: که قوم را می‌شوراند و در تمام یهودیه از جلیل گرفته تا به اینجا تعلیم می‌دهد.

### عیسی در حضور هیروдіس

<sup>6</sup> چون پیلطس نام جلیل را شنید: پرسید که آیا این مرد جلیلی است؟ <sup>7</sup> و چون مطلع شد که از ولایت هیروдіس است او را نزد وی فرستاد، چونکه هیروдіس در آن ایام در اورشلیم بود. <sup>8</sup> اما هیروдіس چون عیسی را دید، بغایت شاد گردید زیرا که مدت مدیدی بود می‌خواست او را ببیند چونکه شهرت او را بسیار شنیده بود و مترصد می‌بود که معجزه‌های او را ببیند. <sup>9</sup> پس چیزهای بسیار از وی پرسید لیکن او به وی هیچ جواب نداد. <sup>10</sup> و رؤسای کهنه و کاتبان حاضر شده، به شدت تمام بر وی شکایت می‌نمودند. <sup>11</sup> پس هیروдіس با لشکریان خود او را اقتضاج نموده و استهزا کرده، لباس فاخر بر او پوشانید و نزد پیلطس او را باز فرستاد. <sup>12</sup> و در همان روز پیلطس و هیروдіس با یکدیگر مصالحه کردند، زیرا قبل از آن در میانشان عداوتی بود.

### حکم اعدام عیسی

<sup>13</sup> پس پیلطس رؤسای کهنه و سرادران و قوم را خوانده، <sup>14</sup> به ایشان گفت: این مرد را نزد من آورید که قوم را می‌شوراند. الحال من او را در حضور شما امتحان کردم و از آنچه بر او ادعا می‌کنید اثری نیافتم. <sup>15</sup> و نه هیروдіس هم زیرا که شما را نزد او فرستادم و اینک، هیچ عمل مستوجب قتل از او صادر نشده است. <sup>16</sup> پس او را تنبیه نموده، رها خواهم کرد. <sup>17</sup> زیرا او را لازم بود که هر عیدی کسی را برای

ایشان آزاد کند. <sup>18</sup> آنگاه همه فریاد کرده، گفتند: او را هلاک کن و بَرَّابَّا را برای ما رها فرما. <sup>19</sup> و او شخصی بود که به سبب شورش و قتل که در شهر واقع شده بود، در زندان افکنده شده بود. <sup>20</sup> باز پیلطس ندا کرده، خواست که عیسی را رها کند. <sup>21</sup> لیکن ایشان فریاد زده گفتند: او را مصلوب کن، مصلوب کن. <sup>22</sup> بار سوم به ایشان گفت، چرا؟ چه بدی کرده است؟ من در او هیچ علت قتل نیافتم. پس او را تأدیب کرده رها می‌کنم. <sup>23</sup> اما ایشان به صداهای بلند مبالغه نموده، خواستند که مصلوب شود و آوازهای ایشان و رؤسای کهنه غالب آمد. <sup>24</sup> پس پیلطس فرمود که برحسب خواهش ایشان بشود. <sup>25</sup> و آن کس را که به سبب شورش و قتل در زندان حبس بود که خواستند، رها کرد و عیسی را به خواهش ایشان سپرد.

### روی صلیب

<sup>26</sup> و چون او را می‌بردند، شمعون قیروانی را که از صحرا می‌آمد مجبور ساخته، صلیب را بر او گذاردند تا از عقب عیسی ببرد. <sup>27</sup> و گروهی بسیار از قوم و زنانی که سینه می‌زدند و برای او ماتم می‌گرفتند، در عقب او افتادند. <sup>28</sup> آنگاه عیسی به سوی آن زنان روی گردانیده، گفت: ای دختران اورشلیم، برای من گریه نکنید، بلکه بجهت خود و اولاد خود ماتم کنید. <sup>29</sup> زیرا اینک، ایامی می‌آید که در آنها خواهند گفت: خوشبحال نازدگان و رحمهایی که بار نیاوردند و پستانهایی که شیر ندادند. <sup>30</sup> و در آن هنگام به کوه‌ها خواهند گفت که: بر ما بیفتید، و به تله‌ها که: ما را پنهان کنید. <sup>31</sup> زیرا اگر این کارها را به چوب تر کردند، به چوب خشک چه خواهد شد؟ <sup>32</sup> و دو نفر دیگر را که خطاکار بودند نیز آوردند تا ایشان را با او بکشند.

### عیسی بر صلیب و مرگ او

<sup>33</sup> و چون به موضعی که آن را کاسه سر می‌گویند رسیدند، او را در آنجا با آن دو خطاکار، یکی بر طرف راست و دیگری بر چپ او مصلوب کردند. <sup>34</sup> عیسی گفت: ای پدر، اینها را ببامرز، زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند. پس جامه‌های او را تقسیم کردند و قرعه افکندند.

<sup>35</sup> و گروهی به تماشا ایستاده بودند. و بزرگان نیز تمسخرکنان با ایشان می‌گفتند: دیگران را نجات داد. پس اگر او مسیح و برگزیده خدا می‌باشد خود را برهاند. <sup>36</sup> و سپاهیان نیز او را استهزا می‌کردند و آمده، او را سرکه می‌دادند، <sup>37</sup> و می‌گفتند: اگر تو پادشاه یهود هستی خود را نجات ده. <sup>38</sup> و بر سر او تقصیرنامه‌ای نوشتند به خط یونانی و رومی و عبرانی که: این است پادشاه یهود. <sup>39</sup> و یکی از آن دو خطاکار مصلوب بر وی کفر گفت که: اگر تو مسیح هستی خود را و ما را برهان. <sup>40</sup> اما آن دیگری جواب داده، او را نهیب کرد و گفت: مگر تو از خدا نمی‌ترسی؟ چونکه تو نیز زیر همین حکمی. <sup>41</sup> و اما ما به انصاف، چونکه جزای اعمال خود را یافته‌ایم، لیکن این شخص هیچکار بیجا نکرده است. <sup>42</sup> پس به عیسی گفت: ای خداوند، مرا به یاد آور هنگامی که به ملکوت خود آیی. <sup>43</sup> عیسی به وی گفت: هرآینه به تو می‌گویم: امروز با من در فردوس خواهی بود.

<sup>44</sup> و تخمیناً از ساعت ششم تا ساعت نهم، ظلمت تمام روی زمین را فرو گرفت. <sup>45</sup> و خورشید تاریک گشت و پرده قدس از میان بشکافت. <sup>46</sup> و عیسی به آواز بلند

صدا زده، گفت: ای پدر، به دستهای تو روح خود را می‌سپارم. این را بگفت و جان را تسلیم نمود. <sup>47</sup> اما یوزباشی چون این ماجرا را دید، خدا را تمجید کرده، گفت: در حقیقت، این مرد صالح بود. <sup>48</sup> و تمامی گروه که برای این تماشا جمع شده بودند چون این وقایع را دیدند، سینه زنان برگشتند. <sup>49</sup> و جمیع آشنایان او از دور ایستاده بودند، با زنانی که از جلیل او را متابعت کرده بودند تا این امور را ببینند.

### دفن عیسی

<sup>50</sup> و اینک، یوسف نامی از اهل شورا که مرد نیکو و صالح بود، <sup>51</sup> که در رأی و عمل ایشان مشارکت نداشت و از اهل رامه، بلدی از بلاد یهود بود و انتظار ملکوت خدا را می‌کشید، <sup>52</sup> نزدیک پیلطس آمده، جسد عیسی را طلب نمود. <sup>53</sup> پس آن را پایین آورده، در کتان پیچید و در قبری که از سنگ تراشیده بود و هیچ‌کس ابداً در آن دفن نشده بود سپرد. <sup>54</sup> و آن روز تهیه بود و سبب نزدیک می‌شد. <sup>55</sup> و زنانی که در عقب او از جلیل آمده بودند، از پی او رفتند و قبر و چگونگی گذاشته شدن بدن او را دیدند. <sup>56</sup> پس برگشته، حنوط و عطریات مهیا ساختند و روز سبب را به حسب حکم آرام گرفتند.